کامیون تمام برقی ۱۶ تنی از راه رسید

یک شرکت سوئدی از تولید کامیون تمام برقی ۱۶ تنی خبر داده که آزمایش آن با موفقیت در جاده های واقعی انجام شده و برنامه ریزی برای تولید انبوه آن در جریان است. شرکت ولتا تراکس از آزمایش کامیون تمام برقی ۱۶ تنی خود در انگلیس هم خبر داده و اظهار امیدواری کرده تولید این کامیون از سال ۲۰۲۲ آغاز شود. شرکت سازنده اولین بار در جولای سال قبل از تولید این کامیون خبر داده بود. حداکثر سرعت مدل اولیه این کامیون ۹۰ کیلومتر در ساعت بوده و با یک بار شارژ می‌تواند مسیری ۲۰۰ کیلومتری را طی کند.

خرده‌فرهنگ‌های کامیونی برای خودشان دنیایی دارند

جایی برای کامیون‌بازها

علی رئوف
روزنامه‌نگاری که تجربه شاگرد شوفری دارد

کامیون را نمی‌شود چیزی شبیه دیگر وسایل‌نقلیه به حساب آورد، همان‌طور که راننده‌کامیون را نمی‌توان مثلا با راننده پراید یا راننده لکسوس مقایسه کرد. در واقع شما اگر یک راننده پراید را کنار یک راننده لکسوس، پیاده و بدون ماشین‌هایشان ببینید و با آنها دم‌خور شوید، نمی‌توانید تشخیص بدهید دقیقا چه نوع خودرویی سوار می‌شوند (البته اگر تمکن مالی و مارک لباس و نوع تلفن همراه را فاکتور بگیریم!) اما اگر کنار این دو یک راننده‌کامیون یا تریلی بایستد در اولین سلام و علیکی که می‌کنید، می‌فهمید او انگار از دل یک فرهنگ دیگر می‌آید.

شاید درستش هم همین باشد. راننده لکسوس آن‌قدر با ماشینش سر و کله نمی‌زند که از او تاثیر بگیرد اما یک راننده‌کامیون ساعات طولانی روزش را پشت فرمان کامیونش شب می‌کند و شب را پشت همان فرمان به صبح می‌رساند و اصلا هر کس که شب را با هر چیزی درک کند، شبیه آن چیز می‌شود. شاید اگر کامیون زبان داشت و می‌توانست حرف بزند، مدل حرف‌زدنش شبیه همینی بود که راننده‌کامیون‌ها حرف می‌زنند.

سر و کله زدن با کامیون در فرهنگ‌های مختلف طی سال‌ها قصه‌ها و ماجراهای زیادی را حول خودش درست کرده‌است. قصه‌هایی که رنگ و بوی فرهنگ بومی راننده‌های کامیون را دارد و یک رگه مشترکی هم بین‌شان هست که نشان می‌دهد جماعت راننده‌کامیون از هر رنگ و نژادی که باشند و هر فرهنگی که داشته‌باشند، در بعضی چیزها درست عین هم‌اند.

در این گزارش به دو قصه درباره طرح‌ها و عکس‌های روی کامیون‌ها پرداخته‌ایم. قصه دختر شرقی که ماجرایش را فقط زینب رجایی می‌دانسته و حالا با شما به اشتراک گذاشته‌است و قصه و تاریخچه کامیون‌های رنگارنگ پاکستانی.

قصه عکسی که پشت کامیون‌ها می‌بینید را می‌دانید؟ اگر نه، این مطلب را بخوانید!

راننده کامیون‌ها عاشق‌ترند!

زینب رجایی
نویسنده‌ای که قصه همه عکس‌های جهان را می‌داند

اصلا چه معنی می‌دهد آدم عکس عشق یک نفر دیگر را روی در و پیکر کامیون خودش بزند؟ همان صورت شرقی را می‌گویم که کلاه کابوی غرب وحشی سرش گذاشته تا مثلا بگوید من اهل شیراز نیستم و خارجکی هستم. همان که پوسترش یک زمانی جزو ثابتی از دکوراسیون اتاق کامیون‌ها بود یا برچسبش روی در قسمت بار به سرنشینان ماشین پشتی زل می‌زد. حتما حکمت تصویر دخترک این است که ما هم به او خیره شویم و حین انتظار برای این‌که راننده، صلاح را برای راه دادن در چه ببیند، خیال کنیم قصه این چهره محبوب اهالی جاده‌ها چیست؟

پس من هم در راه شیراز، پشت یکی از همین کامیون‌ها روی دنده سه، صبوری می‌کنم و فرصت را برای رانندگی با سرعت مجاز غنیمت می‌شمارم، به جایش پایم را روی گاز قوه تخیل فشار می‌دهم و خیال می‌کنم «شیوا»، چرا «رسول» را بی‌خبر گذاشت و رفت و او را این‌طور جاده‌نشین کرد؟ شیوا کیست؟ من که می‌گویم به ابروهای نازک این چهره‌ای که از روی در بار کامیون جلویی لبخند ژکوندزنان به من خیره شده، نام شیوا خیلی می‌نشیند و حتما که او جوان خوش‌مرام محله «سردزک» شیراز را عاشق خودش کرده و وقتی پسر بیچاره، راهی خدمت اجباری شده، دست خانواده را به جای دست جوانک عاشق گرفته و رفته که برای همیشه رفته باشد.

سربازی رسول تمام شد، برگشت و هرکس دیگر هم بود مثل او فکر می‌کرد که حتما محبوبش، «با اجازه بزرگ‌ترها، بله» را به یک خواستگار از راه نرسیده گفته است. اینجای خیالاتم صورت بی‌حرکت دختر را با خشم نگاه می‌کنم و شماتتش می‌کنم که «تحفه خانم! بعد از رفتنت رسول بیچاره یک ماه تمام در کوچه‌پس‌کوچه‌های سردزک و بازارمرغ و سنگ‌سیاه و لب‌آب پرسه زد و همه محله‌ها را به امید پیدا کردن نشانی از جنابتان سوال‌پیچ کرد. بعد هم دست از پا درازتر خانه و کاشانه را به نیت صورت مغرور تو بوسید و کنار گذاشت، دل به جاده‌ها زد و برای این‌که به روزهای شیدایی و شیوایی تو برنگردد روی صندلی کمک راننده یکی از همین کامیون‌های سبز و نارنجی که تازه از شرکت بنز به مملکتمان آمده بودند، نشست و خواست رفاقت با جاده را جای عشق تو بنشاند.» رسول تخیلاتم که در جنوب شیراز شهره به مردانگی و شرافت بود، بعد از ناروی شیوا، شوفر شد. چند سالی شاگردی کرد، شب‌ها را با بغض و خیال خوابید و صبح‌ها را با بدوبیراه گفتن به حافظه‌ای آغاز کرد که قصد فراموش کردن عشق نافرجامش را نداشت.

بین رسولی که دل به جاده زده بود و شیوایی که کسی از او خبری نداشت، باز هم رسول کوتاه آمد و تصمیم گرفت حالا که آلزایمر نصیبش نمی‌شود، شیوا را قاب کند بزند به اتاق کامیونی که بعد از سال‌ها میان شلوغی‌های دم‌دمای انقلاب آن را خریده بود.

رسول پیشتر شنیده بود پاکستانی‌ها تزئیات کامیون را از حد می‌گذرانند و آنقدر زلم زیمبو می‌کنند که از طول و عرض مقادیر قابل توجهی به ابعاد ماشین اضافه می‌شود، پس در سفرش به پاکستان، سراغ یکی از طرحان داخلی ماشین‌های سنگین رفت و شیوا را به برچسب‌هایی در اندازه‌های مختلف تبدیل کرد و جای‌جای ماشین چسباند، جوری که انگار بخواهد بعد از این همه وقت، غم کهنه‌اش را از دلش دربیاورد و روی کامیون بار بزند.

خیال می‌کنم این روزها رسول خوش‌مرام و دلشکسته شیرازی، حتما امروز «اوس رسول» شده که به لطف نامهربانی شیوا چند کامیون و چند راننده دارد؛ ولی این‌که عکس محبوبش به عنوان نمونه‌ای از زیبایی خلقت سر از کامیون‌های دیگر درآورده، حتما رسول را جور دیگری پیر کرده و داغ دیگری بردلش نشانده است. اینجای داستان، متوجه دست راننده کامیون جلویی شدم که از پنجره بیرون آمده بود و هوا را از عقب به سمت جلو هل می‌داد و اشاره می‌کرد:«بیا برو دیگه بابا» و خودش را تا نصف را روی شانه خاکی انداخت تا من به‌راحتی رد شوم. از این‌که در ذهنم چه داستانی برایش بافته بودم خنده‌ام گرفت، ولی دست از خیال برنداشتم و تصمیم گرفتم راننده را با دقت ببینم و دودوتا چهارتا کنم که چقدر به قیافه‌اش می‌خورد رسول قصه من باشد؟ تصورم این بود که رسول یکی از همین راننده‌های داش مشتی مثل شخصیت «آتقی» سریال «خوش رکاب» باشد که سبیل پرپشت و موهای فرفری جوگندمی دارد و همیشه یک دستمال یزدی نخ‌نما شده و تاب خورده دور گردنش می‌اندازد و هی با یک لنگ دیگر چپ و راست ارثیه بی‌وفایی شیوا را برق می‌اندازد و این شهر و آن شهر را به هم می‌دوزد.

نور بالای ماشین‌های پشت سر، رشته ناموزون افکارم را جرواجر کرد و من تازه متوجه نوشته پشت کامیون شدم. به جای خیالاتم زبانم به کار افتاد، ابروها را گره زدم و با صدای بلند، پرسش‌طور خواندم: «توکل داداشام، فقط ننم...؟ یعنی همه برادرا به مادرشون توکل دارند؟یعنی چی اصلا؟» رفیقم فلاکس چای را از زیر پا درآورد. سر تکان داد، خنده‌ای از روی ناامیدی زد و گفت: «نابغه قرن! نوشته که تو کل داداشاش، فقط ننه‌اش. داره میگه رفاقت و معرفت مادرشو بیشتر از مردا قبول داره». از کنارش سبقت گرفتم و به زحمت نیمرخ راننده میانسال را دیدم که اتفاقا دستمال یزدی هم دور گردنش انداخته بود و با رسولی که من در ذهنم ساخته بودم شباهت قابل قبولی داشت. صدای آهنگ را کم کردم و تقریبا داد زدم: «اوس رسول! همون بهتر که رفت. مادرو عشق است.» او که صدایم را زیر سایه موتور پرسروصدای کامیونش نشنید ولی دلم از شیوای خیالاتم خنک شد.

و اما پاکستانی‌ها

کامیون‌های پاکستانی در همه جای دنیا معروفند. اصلا یک جورهایی ضرب‌المثل شده‌اند و نماد پرداختن به کامیون. کامیون‌هایی که دیگر هیچ چیز از آنچه در کارخانه تولید شده را با خود ندارند و انگار راننده، آن را بازتولید کرده‌است. در کشور خودمان هم این دست رسیدن به کامیون‌ها برای خودش آدابی دارد. البته بیشتر معطوف به پشت‌نویسی‌های جالب و که حاصل ذوق راننده است می‌شوند و بعضی عکس‌های مشخص از خوانندگان و بازیگرها. یعنی اگر در این خرده فرهنگ غور کنید متوجه می‌شوید یک راننده‌کامیون عکس هرخواننده یا بازیگری را در تودری سمت شاگردش نمی‌چسباند و البته از همان بازیگران و خوانندگان مشخص هم هر عکسی را نمی‌گذارد! قاب تودری سمت شاگرد چارچوب مشخص دارد. آدم مشخص و عکس معین از او!

ماجرا در پاکستان اما کمی متفاوت است و به همین چند نوشته و پوستر ختم نمی‌شود. راننده‌های پاکستانی هر چیزی که فکرش را بکنید و هر طرحی را که به ذهن‌تان نرسیده روی کامیون‌شان پیاده می‌کنند. پنل‌های رنگی... نقاشی‌های مختلف... عکس بازیگرانی که روی بدنه کامیون حک شده است... انواع زیورآلات و هر چیزی که فکرش را بکنید.

راننده‌کامیون‌های پاکستانی و مشکلات خانوادگی

راننده‌کامیون بودن در پاکستان به این سادگی‌ها هم نیست. شاید به جایی برسید که ناچار شوید قید خانواده را بزنید! چون به هر حال شما عشقی را انتخاب کرده‌اید که اگر بر سر دو راهی انتخاب آن با عشقی دیگر قرار بگیرید، باید نشان دهید عاشق واقعی‌اش هستید.

خبرنگاران خارجی که به پاکستان رفته‌اند و از این مظاهر عجیب گزارش گرفته‌اند، به اتفاق می‌گویند بعضی راننده‌کامیون‌ها در پاکستان خیلی بیشتر از خرج خانواده‌شان، خرج کامیون‌شان می‌کنند. به حدی که علاقه به کامیون و خرج کردن برای آن، در بسیاری از موارد از دلایل طلاق و جدایی بین زوج‌هایی است که در آن مرد، راننده‌کامیون است.

بر اساس مقاله‌ای که سال ۲۰۰۵ منتشر شده، یک نقاشی و تزئین بدنه کامیون ۲۵۰۰دلار خرج برداشته که معادل درآمد دو سال یک راننده‌کامیون بوده و تازه نکته جالب ماجرا اینجاست که کامیون‌بازهای پاکستان باید هرسه یا چهار سال یک‌بار تزئینات‌شان را به روز کنند.

سر این ماجرا به کجا می‌رسد؟

تاریخچه این مدل رفتار به سال ۱۹۲۰ برمی‌گردد که اولین کامیون‌های بزرگ انگلیسی به پاکستان وارد شد. کامیون‌هایی که ارتفاع‌شان به هفت‌فوت می‌رسید و مورد توجه پاکستانی‌ها قرار گرفت. شرکت انگلیسی بندفوردز به دلیل این که اکثریت جامعه پاکستان بی‌سواد بودند، در لوگوی خود از حروف استفاده نکرد و فقط یک شکل کشید.
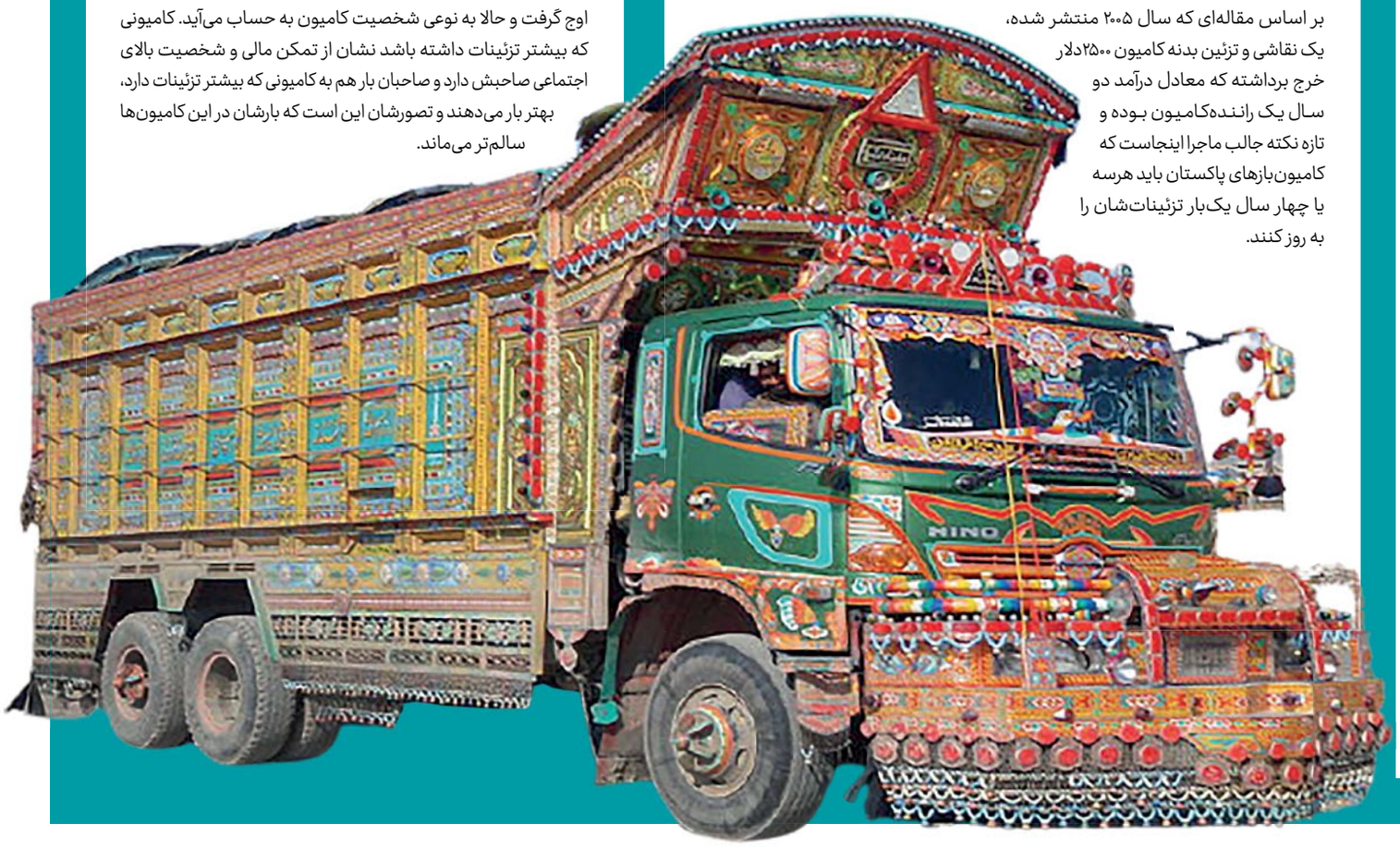
از جایی به بعد پاکستانی‌های خوش‌ذوق تصمیم گرفتند به جای آرم کامیون از تصاویری که دل‌شان می‌خواست استفاده کنند و بعد کم کم این تزئینات اوج گرفت و حالا به نوعی شخصیت کامیون به حساب می‌آید. کامیونی که بیشتر تزئینات داشته باشد نشان از تمکن مالی و شخصیت بالای اجتماعی صاحبش دارد و صاحبان بار هم به کامیونی که بیشتر تزئینات دارد، بهتر بار می‌دهند و تصورشان این است که بارشان در این کامیون‌ها سالم‌تر می‌ماند.